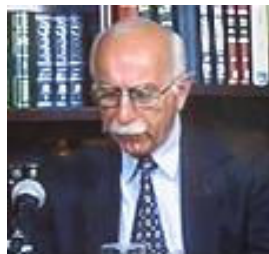


سید حسن تقی‌زاده

دکتر ضیا صدرالاشرفی



(ه. ش 1257-1349): (1878-1970)

ذکر محل تولد، محیط رشد و پرورش، نظیر تاریخ تولد و وفات، و شرح مسافرت‌های او و علل آن‌ها، ضروری بنظر نمی‌رسد زیرا هم در خاطرات تقی‌زاده: «زندگی طوفانی» و هم در کتاب‌هایی چون: «قیام آذربایجان و ستارخان» اسماعیل امیرخیزی، «تاریخ مشروطه و هیجده ساله آذربایجان» احمد کسروی، و «رهران مشروطه» ی ابراهیم صفائی، «رجال ایران» مهدی بامداد و ... آمده است؛ ذکر مجدد آنها تکرار دانسته‌ها خواهد بود.

خاطرات شخصی و قضاوت من راجع به این رَجُل سیاسی و شخصیت علمی قرن بیستم آذربایجان و ایران بطور خلاصه بقرار زیر است:

1- نخستین خاطره‌ام از تقی‌زاده، شنیدن سخنرانی او از رادیو تهران بود که بطور مستقیم پخش می‌شد. در ضمن سؤال و جواب، فرد ناشناسی پرسیده بود: «چرا شما قرارداد 1312 ه ش (1933 م) را در مورد نفت امضاء کردید؟» تقی‌زاده چند بار پرسید: «نویسنده این «سؤال کیست؟» چون جوابی نشنید ضمن بازخوانی سؤال گفت: «بارها گفته‌ام کاش قبل از امضاء آن مرده بودم»

2- خاطره دوم راجع به آغاز اصلاحات ارضی بود که از شهر مراغه شروع شد. علت انتخاب آذربایجان از طرف رژیم شاه معلوم بود.

در نهضت شیخ محمد خیابانی در ارونق و انزاب و خامنه و شیبستر (که اطراف زادگاه شیخ محمد خیابانی است) و نیز در چند - روستای اطراف دهخوارقان (ده خاقان: آذر شهر بعدی)، زمین‌های خالصه دولتی را میان روستائیان تقسیم کرده و مقرر شد که روستائیان می‌توانند زمین‌های روستای خودشان را از اربابان و مالکان بخرند و اربابان (صاحبان شش دانگ ده) و خرده مالکان نیز حق ندارند جز به «هامپا»ها (همپا: صاحبان جُفت و نَسَق) زمین‌های ده را به کس دیگری بفروشند. دریغ که این نهضت سرکوب شد و ایران‌گیر نگشت.

در «آذربایجان ملی حکومتی»: (حکومت ملی آذربایجان) نیز دهات خالصه و روستاهایی که اربابان آن به تهران فرار کرده بودند، - بین روستائیان تقسیم شد و کار، بُعد بسیار وسیعی بخود گرفت و به يك نهضت سراسری تا زنجان تبدیل شد. رژیم شاه پای خود را، به جای - پای پیشه‌وری و شیخ محمد خیابانی گذاشت و پس از تقسیم سَمبَلِک: (نمونه وار) چند روستا که شاه، سند مالکیت زارعین را «در حال پابوسی» به آنها داد! دکتر حسن ارسنجانی که ناطقی کم‌نظیر و فردی آگاه و سیاستمداری هوشمند و قاطع بود که در مکتب شخصی چون قوام‌السلطنه به «زیر و بَم» سیاست، در معنای «ماکیاولی» و «تالی‌رانی» آن بخوبی آشنا شده بود، مشاور کندي) پس از جار و جنجال‌های w.w Rostow جهت اعتبار دادن به اصلاحات ارضی فرمایشی: (کندي و نیز و.و. رستو تبلیغاتی و رادیویی، از سید حسن تقی‌زاده که در آن‌زمان سناتور و مُقَدِّم‌الوکلاء شمرده می‌شد، دعوت کرد تا راجع به اصلاحات ارضی سخنرانی کند. تقی‌زاده سخنرانی خود را چنین شروع نمود (نقل به مضمون).

من در دوره مشروطه وبعد که عضو حزب اجتماعیون- عامیون (ترجمة سوسیال دمکرات‌ها) بودم، از همان زمان دو آرزو و خواست سیاسی برای سعادت ایران داشتم.

اول: آزاد شدن دهقان بود که بحمدالله با اصلاحات ارضی تحقق یافت
دوم: آزاد شدن زبان که مورد آرزوی ماست (یعنی هنوز تحقق نیافته است)

بعد افزود: «چون روستائیان همه تُرک اند لذا سخنرانی خود را به ترکی خواهم کرد.» این اولین و آخرین باری بود که يك رجل سیاسی از رادیو تهران به ترکی سخن می‌گفت و آنرا منع و قطع نکردند. با مراجعه به «آرشیو» رادیو تهران می‌توان درباره چند و چون این دو خاطره که مربوط به چهل و چهار سال قبل است تحقیق نمود.

3- خاطره‌ای هم از يك نوشته او راجع به فارسي سره و خالص نوشتن دارم. در مجله ارمنان مقاله ای بود که در آن تقی‌زاده از جَوّ حاکم بر محیط ادبي و علمي ایران، جهت فارسي سره نويسي ”مَن در آوردی“ و جاهلان، جهت بیرون ریختن لغات عربي (علمي- فلسفي) و تركي (لغات نظامي- آشپزي، موسيقي و روزمره) انتقاد کرده و نوشته بود: همچنانکه مردمان ایران از هر کجا که آمده‌اند و صاحب‌هر تبار و «نژاد»ی که باشند امروز ایرانی هستند (خود او سید بود مثل احمدکسروي)؛ لغات نیز بیش از هزار سال است که آمده و در این کشور ساکن شده و شناسنامه ایرانی گرفته‌اند (مردمان ایران آنها را بکار می‌برند و از آن خود میدانند). سپس شعري از سعدی آورده بود که هنوز در حافظه‌ام باقي مانده است بقرار زیر:

گلي خوش بوي در حمام روزي
رسيد از دست محبوبي به دستم
بدو گفتم که مشکي يا عبيري
که از بوي دلاويز تو مستم
بگفتا من گلي ناچيز بودم
و ليکن مدتي با گل نشستم
کمال هم‌نشين در من اثر کرد
و گر نه من همان خاکم که هستم

شاعر مبتلا به عارضة فارسی سره سُرایی آنرا چنین اصلاح کرده بود:

گلی خوش بوی در گرمابه روزی
رسيد از دست بر جسته به دستم
بدو گفتم که مشکي يا سينتو
نه از بوی دلاويز تو مستم

تقی زاده از شنودگانش، بخاطر خواندن این نظم نادلچسب عذر خواسته بود. این مقاله ظاهراً چاپ نطق تقی‌زاده بوده است که اصولاً در ”مجموعه آثار او“ که به همت ایرج افشار چاپ می‌شود بایستی تجدید چاپ شده باشد. تقی‌زاده در «ارژند» خود از خط ”پان‌فارسیسم“، درواقع سیاست رسمی و ”دکترین“ فرهنگی، در دوران پهلوي راموردانتقاد علني و صریح قرار می‌داد که در خط مُقَدِّم آن زنده‌یاد سید احمد کسروي (همشهریش) و مُدعیان دیگری چون دکتر محمد مقدم (مهمد مُعَدِّم)؛ ابراهیم پور داوود (گیلانی) و دیگر همراهان و دنباله‌روان آنها قرار داشت. از اینکه پیشکسوتي که زمانی خودمُنادي “پان‌فارسیسم” و برتري نژادآريايي بوداينک ”مُرئد“ شده بود براي مومنين و مدافعين اين “مذهب” جديد فرنگی در ایران سخت‌گراَن می‌آمد و می‌آید.

3- خاطره‌ای نیز از آقای فرج‌شعار پدر خانم شنیدم. ایشان نیز یکی از نسب‌شناسان و تبریزشناسان کم- نظیر بودند. تقی‌زاده وقتی به سن هفتاد سالگی رسیده بود و احساس می‌کرده که قدرت جسمانی‌اش دارد تحلیل می‌رود. در یکی از مسافرتهاي تالستانی‌اش به تبریز از دوستان خود سُرَاغ می‌گیرد که من دنبال کسی می‌گردم که گذشته و حال تبریز را بخوبی بشناسد. آنها زنده‌یاد آقای فرج شعار را معرفی می‌کنند. روزي تقی‌زاده بدیدار ایشان رفته و تقاضا می‌کند که یکی دو روز را برای بازبینی تبریز به او اختصاص بدهند مرحوم آقای شعار می‌گفتند: سه روزي به گردش تبریز پرداختیم. تقی‌زاده گذشته‌ها را با حال تبریز بهم پیوند می‌داد و حالتی داشت که گویی به زیارت کعبه رفته “ است، از دیدار و حتی لمس دیوارها و کوچه پس‌کوچه‌های تبریز سیر نمی‌شد” مرحوم آقای فرج شعار ضمن خواندن بی‌تی افزود: ”تو “ گویی ایام جوانی خود را در خاک تبریز می‌جست

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهان دیده
که اندر خاک می‌جویند ایام جوانی را

دو خاطره شخصی نیز از ملاقات با مرحوم سید حسن تقی زاده دارم که در کتاب “یادنامه میرزا جعفر سلطان‌القرایی”: انتشارات دانشگاه تبریز شماره 313 آذرماه 1370 تحت عنوان «در سوگ دای و استاد...» صفحه 69-71، 85-86 آمده که با اندک شرح و بسط در اینجا باز نویسی می‌کنیم چرا که با تیراژ محدود (1000) عدد منتشر شده است، ضرورت انتشار این مطالب بیشتر از آن جهت است که “مذهب” جعلی پان‌فارسیسم باقی مانده از دوره پهلوي، هنوز در تب و تاب است و سعی می‌کند بخصوص، از چهره رجال و دانشمندان آذربایجان، تنها آن بخشی که برای خود مفید می‌دانند برجسته نماید و چهره علمی و نیز (بقول صحیح فریدون آدمیت) «ترك دوستي» آنها را در محاق و در سایه نگهدارد، و چون به تجربه دریافته‌ام که همه ایدئولوژی‌ها (چه سیاسی، چه عقیدتی و دینی) “حقیقت ناقص” را بجای کل آن ارائه می‌دهند و حقیقت ناقص همواره دروغ کامل است، لذا در افشاء این سیاست ضد انسانی، ضد ملی و ضد علمی “پان‌فارسیسم” است که نقل آن ضروري بنظر میرسد

4- خاطره اول: آقای "سید حسن تقی‌زاده" که نظیر مرحوم "فیوضات" از شاگردان آقای "شیخ عبدالرحیم سلطان‌القرایی" جد مادری من و پدر بزرگ پدری مرحوم دائی‌ام آقای "میرزا جعفر" بودند هر زمان که به تبریز می‌آمدند (معمولاً تابستانها)، روز دوم یاسوم به منزل دائی‌ام زنگ زده پایخبر داده و می‌آمدند. تصادفاً من نیز در خانه دائی‌ام بودم که در زدن، در را باز کردم. آقای تقی‌زاده با همراهی آقای عبدالعلی کارنگ (اشک ریز سابق) که مسئول انتشارات فرانکلین در تبریز بود، وارد شدند. قد آقای تقی‌زاده تقریباً خم شده بود و به عصا تکیه می‌داد وقتی چشم آقای تقی‌زاده به پله‌های سنگی زیاد خانه افتاد گفت: «اوه گرک بیر بنله پیله- نی چیخام: اوه (بایستی از این همه پله بالا بروم؟) (چیخام مترادف فارسی ندارد

دائی جان، به رسم مهمان‌نوازی و احترام به سن و دانش آقای تقی‌زاده گفتند: هوا خوب است (مردامه بود) و اگر مایل باشید می‌گویم صندلی بیاورند و در حیاط بنشینید اما آقای تقی‌زاده نخواست در حیاط باصفا و در کنار حوض زیبایی آن بنشیند و به ترکی گفت: «ایستیم گنم. اور دا- کی اوستادین قباغیندا، دیزه چوکوب ائوراردیم، ائورام: می‌خواهم بروم در جائیکه پیش استاد دو زانو می‌نشستم بنشینم»؛ دائی‌ام خود قبل از مهمانان داخل خانه شدند تا مقدمات پذیرایی را فراهم سازند. پیش از رفتن، به من گفتند کمکشان کن. من بازوی چپ آقای تقی‌زاده را گرفته بودم، و ایشان به کمک عصا، عرق ریزان پله‌ها را طی می‌کردند و هر چهار پنج پله می‌ایستاد به من نوجوان 16 ساله نگاه نموده و مرتب تکرار می‌کردند: «چنین‌دی: مشکل است» و تلویحاً می‌گفتند: تو در این سن و سال نمی‌فهمی که ضعف جسمانی و پیری یعنی چه! آقای کارنگ دو پله عقب‌تر از ما می‌آمد. با توقف‌های مکرر و با تبسم‌های پی‌در پی و «چیتندی‌ها» پله‌های سنگی را طی کرد به «طنابی: تنبعی» رفتند (بجای اطاق پذیرایی) چرا که محل تدریس مرحوم آقا شیخ عبدالرحیم سلطان‌قرائی آنجا بود و دائی‌ام پیش از ما رفته و چندصندلی راحت و میز کوچکی را به طنابی (تنبعی) برده بودند.

از هر دری سخن رفت آقای تقی‌زاده در اشاره به ساده لوحی هموطنان (و اینکه بعنوان يك شخصیت آنگلو فیل شهرت داشتند) گفتند. در ایام برگزاري «کنفرانس تهران» یکی از رجال سیاسی تهرانی پیش من آمده و گفت: «از شما خواهش می‌کنیم که به چرچیل بگوئید که به استالین بگوید: چنان و چنین نکند و چنین و چنان کند». این رجل کار گشته سیاسی وطنی؛ گمان می‌کرد چرچیل از من حرف‌شنوی دارد، و استالین هم، اوامر چرچیل را اجرا می‌کند

من ضمن پذیرایی در فرصت مناسبی از دائی‌ام اجازه خواسته پرسیدم: نظر شما راجع به اینکه حمله اعراب مسلمان، تمدن ایرانی را نابود کرده است چیست؟ مرتب معلمین تاریخ و نیز ادبیات فارسی بما «می‌گویند که تمدن درخشان ایران را اعراب وحشی و سوسمار خوار نابود کردند

آقای تقی‌زاده پاسخ داد: «(حمله اعراب) تمدن ایران ساسانی و زرتشتی را نابود کرد (1) و نه تمدن ایران را، زیرا تمدن ایران اسلامی بعد از آن ادامه یافت و هنوز هم تمدن ایران زنده است، اما این همه قیل و قالی هم که در این مورد راه انداخته‌اند زیاد قابل توجه نیست. بعد از حمله اعراب، عده‌ای زرتشتی از ایران به هند گریختند، (2) که در حال حاضر شصت هزار نفر زرتشتی‌ها (پارسیان) مقیم آن کشور را تشکیل می‌دهند. در هند، همه گونه امکانات و احترامات از زمان رسیدن‌شان تا کنون برایشان فراهم بوده است، اما عجیب این است که در میان آنها افرادیاسودای که خط و فرهنگشان را حفظ کندگویا وجود نداشت، زیرا دعاها و راه و رسم و مراسمشان، همه هندی- مآب شده و به زبان اردو و یامحلی، دعا می‌خوانند و صحبت می‌کنند، و بعد به ترکی گفتند: «بوجور مهاجرت لرده دئماخ(ق)، جامع‌النین قی‌ماغی گئدر: در این نوع مهاجرت‌ها درواقع سرشیرجامعه (از دست) می‌رود» یعنی تنها کسانی مهاجرت کرده یا می‌گریزند که هم بنیة جسمی، هم رشد فکری و بالاخره قدرت مالی و ثروت کافی داشته باشند. در دوره قاجاریه که آغاز عصر انحطاط فرهنگ بعد از اسلام ماست وقتی کاروانی به هر نقطه کشور می‌رسید حداقل دو نفر خطاط در میان‌شان وجود داشت؛ و می‌دانیم که مستشرقین آمده و خط پهلوی و نیز اوستائی (گات‌ها) را خواندند و به همه، و از جمله زرتشتیان یاد دادند». در پایان پرسیدند: «بولمورم بو نه جور تمدنوموش؟: نمی‌دانم این چه نوع تمدنی بوده است؟» که برگزیدگان آن سواد خواندن و نوشتن نداشتند. وقتی استاد ابراهیم پور داوود در سال 1343 در دانشگاه تهران سخنرانی داشتند و طبق عادت و اقتضای طبیعت‌شان به «تازیان» تاختند، من ضمن مطرح کردن سخنان زنده‌یاد تقی‌زاده، از زنده نام استادپور داوود پرسیدم: «استاد، می‌دانیم که بنا به شهادت تاریخ عموماً اقوام فاتح از نظر نظامی، همواره مغلوب فرهنگی مردمان و اقوام متمدن تحت سلطه خود شده‌اند. استاد این چه تمدنی بود که از یکسو در میان برگزیدگان فرهنگی و سیاسی آن حتی یکنفر باسواد برای حفظ خط و فرهنگشان وجودداشت و از سوی دیگر چگونه می‌توان از نظر علمی توجیه کرد که قومی وحشی و به تعداد اندک، بتواند ده به ده و شهر به شهر، دین زرتشتی را که به گفته شما برترین و به ترین ادیان عالم است آنهم درس‌رزمین خود ما ایران، عقب رانده و تقریباً از صفحہروزگار محوسازد؟ استاد ابراهیم‌پور داوود جوابی نداشتند.

5- خاطره دوم: در تهران از دائی‌ام آقای جعفر سلطان‌القرائی خواستم که بدین آقای تقی‌زاده برویم (سال 1341) به اصرار من بعد از تلفنی، به منزل مرحوم تقی زاده در "درروس" رفتیم، با فطانت ذاتی فوراً مرا شناخت و بگرمی پذیرفت. چون اشتیاق دیدار من باعث این ملاقات شده بود، آقای تقی‌زاده با لطف فراوان پرسیدند: شما باز چه سؤالی دارید و شعری بعرری «...خواندند که خودشان ودائی‌ام خندیدند: «شنشنة اعرفها

سؤال کردم: "آقای تقی‌زاده، راجع به اینکه می‌گویند زبان ترکی به ما اهالی آذربایجان تحمیل شده است نظر شما چیست؟" ایشان نخست از روی تعارف و احترام گفتند: «شما که چنین دائی‌ای دارید که از فحول زمانند از من چرا می‌پرسید» گفت: "نظر ایشان را می‌دانم. می‌خواهم نظر شما را هم بدانم. شما مرجع ادبی زنده ایران هستید". خنده رندانه‌ای کرده و گفت که ترجمه فارسی آن چنین است: «بنظر من هر زبانی که در ایران تکلم میشود جزو زبانهای ایرانی یعنی زبان اهالی و ساکنین ایران است. همچنانکه ما ترکهای آذربایجانی و دیگر مردمان غیر فارسی‌زبان، بایستی فارسی را (بعنوان زبان مشترک) فراگیرند، دولت بایستی همه فارسی- زبانها را

نیز وادار کند که یکی از زبانهای مردمان دیگر ایران را نظیر کردی، ترکی (آذربایجانی)، ترکمنی، عربی، بلوچی، مازندرانی و گیلانی و غیره را فراگیرند تا احترام متقابل به فرهنگ همدیگر تقویت شده و وحدت ملی ما نیز محکمتر شود و این مسخره بازیها هم برچیده گردد.

بعد از مرحوم دائی‌ام، نظرخواهی کردند و ایشان همه را تأیید نمودند. بعدها دریافتیم که علت کینه بعضی از مورخین و نویسندگان معاصر، به تقی‌زاده، در ضمن مربوط به اعتقاد او به دو نکته زیر بود که خارج از کادر ایدئولوژی پان‌فارسیم و پان‌آریانیسم دوره پهلوی قرار می‌گرفت (3) بعلاوه از تقی‌زاده، این کار، چونان «ارتدادی» تلقی می‌شد، چرا که او خود زمانی مُنادی آنها بود و از پایه گذاران این دیوار کج بشمار میرفت.

اول: تقی‌زاده معتقد بود که تمدن و فرهنگ بعد از اسلام ایران به مراتب برتر از قبل از اسلام این کشور است، که برای هر فرد بی‌غرض و مرضی جزو بدیهیات است.

دوم: همه زبانها در ایران جزو زبانهای ایرانی بوده و بایستی آزاد شوند. یعنی تحصیل و تدریس شان بایستی آزاد باشد و زبان فارسی بعنوان «زبان مشترک» و نه «زبان جانشین» تدریس گردد چرا که «زبان جانشین» زبان انحصاری رسمی و متجاوز است که با عکس‌العمل طبیعی زبانهای محکوم، غیر رسمی و ممنوع روبرو می‌شود. همچنانکه فارسی زبانها موظف به فراگیری یکی از زبانهای مردمان غیر فارسی زبان ایران باید باشند، دیگر مردمان ایران نیز فارسی را بعنوان زبان مشترک بایستی فراگیرند. بر مبنای نادرست: «ایرانی = فارسی زبان» است که مثلاً آقای دکتر فریدون آدمیت در «مقالات تاریخی» صفحه 136 می‌نوشت: «تقی‌زاده باطناً تعلق خاطر وطنی نداشت. ترک دوست و عرب‌پرست بود.» در مورد زبانهای علمی (انگلیسی، آلمانی و فرانسه) تقی‌زاده معتقد بود که بایستی با جدیت آنها را فرا گرفت و با توجه به بی‌مبالاتی اکثر مترجمین، اعتقاد داشت که بجای تشویق ترجمه بایستی آموزش و مراجعه به آن زبانها را تشویق نمود. او بخوبی به نارسایی‌هایی زبان فارسی در واژه‌سازی علمی - فلسفی، و کلامی - حقوقی، آگاهی داشت. خود او نیز علاوه بر زبان مادری خود ترکی آذربایجانی و لهجه یا زبان برادر آن ترکی استانبولی (عثمانی)؛ به فارسی، عربی و همچنین به آلمانی، انگلیسی و فرانسه مسلط بود.

در خاطرات دائی‌ام سه موضوع هم راجع به مرحوم تقی‌زاده وجود دارد که چون همگی جنبه اجتماعی و تاریخی دارند آنها را نقل کرده و به نتیجه‌گیری می‌پردازم:

6- در محضر دائی‌ام آقای سلطان‌القرائی دیوان عارف قزوینی را می‌خواندم. اشعاریکه در راستای فکر تکی‌زانی (پان‌فارسیم) دوره رضا شاهی، و بر علیه زبان ترکی و ترک‌زبانان ایران نوشته بود، تماماً خواندم و مدحی که در حق «تقی‌زاده را» گفته بود قرائت کردم. دائی‌ام گفتند: «دشمنی کسروی با تقی‌زاده بر سر مسأله عارف قزوینی شروع شد در زمانی که تقی‌زاده وزیر مالیه (دارائی) بود، آن زمان اداره اوقاف نیز به آن وزارتخانه وابستگی داشت، کسروی بخاطر نجات عارف از وضع بد مالی، پیش تقی‌زاده می‌رود و از او می‌خواهد چند ده (خالصه دولتی) را در اختیار عارف که «شاعر ملی» است قرار دهد تا کسروی بوسیله آدم مطمئن آنها را اداره کند و عایداتش را بعد از پرداختن سهم دولت، به عارف (که معتاد هم بود) واگذار نماید؛ اما تقی‌زاده قبول نمی‌کند و کسروی کینه او را به دل می‌گیرد و در تاریخ مشروطه و هیجده ساله آذربایجان با او تصفیه حساب می‌کند. بنظر می‌رسد که تقی‌زاده از خط فکری عارف ساده‌دل و کسروی (پاکدل و متعصب) که هر دو در راستای سیاست جهانی تکی‌فرهنگی یعنی «پان‌فارسیم» رضا شاهی بودند دل خوشی نداشت «دائی‌ام افزودند: «تقی‌زاده آدمی بود اهل حساب و کتاب.

بنظر می‌رسد این نهال «پان‌فارسیم و پان‌آریانیسم» که خود او از بنیادگذاران آن بشمار میرفت و در رژیم دیکتاتوری رضاشاهی به ثمر نشسته و بار داده بود، او را از این همه اقدام بی‌ثمر و حتی مُضر، و ضد بشری، پشیمان کرده بود. اما تقی‌زاده مثل کسروی نبود که صراحتاً به اشتباه خود اعتراف کند. بعنوان یک دیپلمات و رجل سیاسی، در رفتار و گفتارش به «پان‌فارسیم» و «پان‌آریانیسم» می‌تاخت و ضمن ادامه دوستی با یاران و پیروان سابق خود، دیگر مُبلغ خط فکری آنها نبود.

7- دائی‌ام آقای جعفر سلطان‌القرائی وقتی خبر مرگ تقی‌زاده را از من شنیدند، بمن گفتند: او را طلب و دینی اخلاقی بگردن من بود بدین شرح که: پسر «حاج آقا بزرگ تهرانی» را پلیس مخفی شاه گرفته بود. (حاج آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب بی‌بدیل «الذریعه» است و با دائی‌ام رابطه دوستی، علمی و مکاتباتی داشت). در تهران، دوستان دانش دوست و ادیب جلسه‌ای تشکیل میدهند و در آن بحث به آنجا میکشد که: «پسر اول حاج آقا بزرگ را «سرهنگ زیبایی» شهید کرده و زیر شکنجه گشته است. اگر پسر دوم حاج آقا بزرگ یعنی (آقای علینقی مُنزوی) را هم بکشند، این مرد بی‌همتا که صاحب یکی از آثار ماندگار قرن بیستم دنیای اسلام است عملاً از میان می‌رود و نوشتن کتاب «الذریعه» متوقف می‌شود. مرحوم دائی‌ام معترض میشود که نجات جان انسان، بیشتر از تکمیل آن کتاب، مهم است، بهتر است بیشتر نگران جان آقای منزوی باشیم تا نگران «الذریعه». یکی از شرکت کنندگان در جلسه می‌گوید: نجات او از دو کس ساخته است:

سرتیپ صفاری یا سید حسن تقی‌زاده؛ و تنها این دو نفر می‌توانند، عفو او را از شاه بخواهند. دائی‌جان که هرگز بخاطر خودش (بنا به خصلت عمومی آذربایجانیها) از کسی تقاضائی نکرده و نمی‌کرد، بخاطر نجات جان آقای منزوی که دائی‌جلال آل احمد هم بود، خود داوطلب میشود که با آقای تقی‌زاده مسأله را مطرح کنند. دائی‌ام ادامه داد و گفت: «وقت گرفته و بدیدنش رفتم. وقتی خواش خود و جمعی از دوستان را مطرح ساختم، خود او نیز بسبب آشنائی با حاج آقا بزرگ از طریق «الذریعه» با رضای خاطر مسأله تقاضای

عفو را قبول کرده و گفت: موضوع خیلی فوری فوتی که نیست و گر نه تقاضای ملاقات استثنائی می کنیم. گفتیم گمان نمی‌کنم» تقی‌زاده گفت: ««عید قربان» نزدیک است». تقی‌زاده به عنوان مُقَدِّمُ لَوْلَا و سناتور، ضمن تبریک عید قربان، آزادی آقای علی‌النقی منزوی را به عنوان عیدی از شاه خواستار می‌شود و روز بعد آقای منزوی را آزاد می‌کنند. آقای منزوی پیش دایم برای تشکر می‌آید و ایشان از آقای تقی‌زاده وقت می‌گیرد و به همراه آقای منزوی به دیدار تقی‌زاده می‌روند. تقی‌زاده با توجه به مشرب فکری چپ آقای منزوی، به ایشان می‌گوید: «شما هر عقیده‌ای دارید آزادید با آن معتقد باشید اما در مذهب شیعه اثنی‌عشری که پدران از بزرگان آنست، مبحثی بنام «تقییه» وجود دارد از شما تقاضا می‌کنم بخاطر پدرتان آقای حاج آقابزرگ آنرا رعایت کنید. این بار ممکن است دیگر چاقوی ما نبُرد». آقای منزوی تحت تأثیر ادب و وسعت نظر تقی‌زاده بعدها مکرر از ایشان پیش دایم ذکر خیر می‌کردند.

8- دایم که به جدا کردن نیک و بد از هم معتقد بودند، روزی در صحبت با زنده‌یاد مرحوم آقای دکتر علی‌مقدم و دوستان دیگر آقایان دکتر مجید و دکتر فرهاد قابوسی، ضمن انتقاد از آلودگی‌های سیاسی و وابستگی محفلی تقی‌زاده، خوش‌فکری، دانش و بینش وسیع، اهل حساب و کتاب بودن و بخصوص عقل و فطانت و نیک‌نفسی او را ستود. اما وقتی که در یکی از نشریات هفتگی تهران مطلبی را برای ایشان از تقی‌زاده (تحت عنوان «گفتگو با رجال») خواندم که راجع به دکتر محمد مصدق گفته بود:

آن آخرش (مصدق) خوب نکرد. (می‌خواست) پادشاه را از میان بردارد... اگر این کارهای آخر را نمی‌کرد شاید امروز هم «(نخست‌وزیر) بود... و گر نه ده سال هم می‌ماند...» (این مطلب در کتاب زندگی طوفانی (خاطرات سید حسن تقی‌زاده) گنجینه ایران و ایرانیان شماره 4- چاپ اول انتشارات محمدعلی علمی- تهران 1362- زیر نظر ایرج افشار صفحه 367 آمده و چون به هفته نامه (دست‌رسی نبود از همانجا نقل شد

دایم پس از شنیدن این اظهار نظر بسیار ناراحت شده و گفت: «تقی‌زاده اویون بازلیق لارین- نان آل چکمز: تقی‌زاده از شیطنتها و مسخره‌بازیهای خود دست برنمی‌دارد.» دایم بعد افزودند:

تقی‌زاده هَمَی- دان باخجی بولور کی؛ داوا، جمهوری و سلطنت داواسی دبیردی، بلکه ایستقلال میلی، نفت و آزادلیق داواسی دی؛ نوکر چیلیق، حسابسیز غارت، و اوانان تورن دیکتاتورلو غونانی دی: تقی‌زاده بهتر از همه می‌داند که دعوا، دعوی جمهوری و سلطنت نبود بلکه دعوی استقلال ملی، نفت و آزادی، با نوکری و غارت بی‌حساب و کتاب (ثروت ملی) و دیکتاتوری ناشی از این غارت بی‌حساب و کتاب بود.

در مورد «تاریخ مشروطه» و «هیجده ساله آذربایجان» کسروی، دایم آقای سلطان‌قرائی معتقد بودند که: اکثر تاریخ مشروطه- ها به اشاره تقی‌زاده و «برکشیده‌های او» بر علیه تاریخ مشروطه کسروی نوشته شده‌اند اما هرگز نتوانسته‌اند با آن برابری کنند. خلاصه نظر من راجع به تقی‌زاده این رجل سیاسی و علمی آذربایجان و ایران برقرار زیر است: تقی‌زاده مثل هر انسان و بخصوص هر انسان سیاسی، نه تنها بقول منتقدین و مخالفین دست به تعبیر و تفسیر و حتی تحریف یا کتمان عقاید قبلی‌اش بر حسب اقتضای زمان (بعدي) می‌زد، بلکه با تغییر موضع سیاسی خویش بر حسب اقتضای زمان، از خود، چهره غیر قابل اعتمادی به عنوان یک رهبر سیاسی ارائه می‌داد.

تقی‌زاده که زمانی یکی از رهبران پیشرو مشروطه بود و بقول خود او (سالنامه دنیا - شماره 26 ساله 49-13 صفحه 262): «اگر این قیام و هیجان تبریز واقع نشده بود اصلاً مشروطیت کامل برقرار نمی‌شد و دولت اعتنایی به مجلس نداشت و وزراء به حضور در مجلس تن نمی‌دادند و قبول مسئولیت در مقابل مجلس نداشت و حتی در تهران کلمه مشروطه در میان نبود و من یاد دارم که وقتی که در اولین نطق خودم در مجلس سخن از مشروطیت گفتم، وقتی که بیرون آمدم، مردم بمن گفتند: شما عجب جرأتی کردید و این کلمه را بر زبان راندید.

اما تقی‌زاده در دعوت هسته انقلابی و آزادیخواه تبریز به تهران و سرکوبی آن شریک بود که منجر به زخمی و زمین‌گیر شدن سردار ملی (ستارخان) و فرار و سپس گشته شدن سالار ملی (باقرخان) بوسیله (بقول کسروی) «کمپانی خیانت» و «میوه چینان» شد و خود او همچون «کبوتر دو برج» ایران و انگلیس نقش خود را چه در مشروطیت و چه انعقاد قرار داد (1312 ه.ش = 1933 م) ایفاء نمود. بنظر می‌رسد تقی‌زاده ضمن داشتن ارتباط محفلی با انگلستان و رابطه مستقیم باشخصیت‌هایی چون ادوارد براون، به سبب ازدواج با یک بانوی آلمانی، در جنگ جهانی اول در آلمان مقیم شد! و بنا به اقتضای سیاسی زمان و مکان، از صورت یک شخصیت مشروطه خواه و دمکرات، که طرفدار حزب اجتماعیون عامیون (سوسیال دمکرات) بود، ناگهان بصورت یک رهبر فکری و سیاسی «پان آریانیسم» (پان ایرانیسم) و «پان فارسیسم» تغییر چهره داده و شروع به انتشار مجله «کاوه» کرد (1916-1924). مجله کاوه را «هیئت میهن پرستان» که هم محفل‌های تقی‌زاده چون محمدعلی فروغی و برکشیده- هائی چون محمد علی جمال‌زاده می‌گردانند. «کاوه» به سردبیری تقی‌زاده ظاهراً همسو با سیاست روز آلمان قیصری یعنی «پان ژرمنیسم»، ضمن تبلیغ پان آریانیسم و پان فارسیسم در ضمن مُبلغ مدرنیسم و مدرنیته هم بود که باصطلاح رایج آن زمان از آن به «فرنگی مایی» یاد می‌شد. بعد از شکست آلمان قیصری در جنگ اول جهانی (1918) و تبدیل پادشاهی به جمهوری وایمار، تقی‌زاده و «هیئت میهن پرستان»، مانند مار «پوست انداخت» و این بار سیاست «کاوه» تغییر کرد و اندکی از پان آریانیسم و نژادپرستی کاست و بر پان فارسیسم و «فرنگی مایی» افزود، و دوره جدید «کاوه» تا 1924 ادامه یافت در شماره 12 دوره جدید مجله کاوه که در دسامبر 1921 (صفحه 3) منتشر شده است، تقی‌زاده چنین داد سخن می‌دهد:

ایران باید ظاهراً، باطناً و روحاً فرنگی مآب شود و بس...

وظیفه اول همه «وطن دوستان ایران» قبول تدریجی تمدن اروپا بلاشرط و قید، و تسلیم مطلق شدن به اروپا، و اخذ آداب و رسوم و تربیت و علوم و صنایع و زندگی، و کل اوضاع فرهنگستان، بدون هیچ استثناء (جز زبان فارسی) است به نظر می‌رسد نظر تقی‌زاده، در اخذ مدرنیته (آداب و رسوم و تربیت زندگی) و مدرنیسم (صنعت و مظاهر مادی آن) به استثناء زبان فارسی، یعنی نفی و طرد زبان‌های اصلی این تمدن (انگلیسی، آلمانی و فرانسه)، در واقع آوردن موتور تمدن (سرمایه‌داری صنعتی) بدون «چکش برقی آن» است، که زبان‌های اصلی آن تمدن می‌باشند بنا به جو آلمان بعد از جنگ اول (1918)، در مقاله تقی‌زاده از فلسفه مدرنیسم یعنی مدرنیته که به آزادیهای قانونی و برابری انسانی شهروندان و فلسفه آن ناظر است سخنی نمی‌رود.

آیا او نمی‌دانست که جذب و باز تولید «تمدن سرمایه‌داری صنعتی» غرب، جز با انباشت سرمایه انسانی (علمی، صنعتی و هنری و ...) و سرمایه مالی و صنعتی، در زیر پرتو آفتاب آزادی و برابری، ممکن نیست؟ آیا او دعوت به سراب نمی‌کرد و فرنگی‌مآبی موردنظر او، در واقع چیزی جز تقلید ظاهری تمدن غربی با زبان فارسی و بعضی صنایع غربی نبود که رضا شاه، مو به مو، به آنها عمل کرد. در مورد زبان فارسی تقی‌زاده بهتر از هر کسی دیگر می‌دانست که زبان فارسی نه تنها از لحاظ ساختار گرامری و وضع آشفته لغات در ساختن افعال و صفات و اسماء، ابدأ قابلیت تبدیل شدن به زبان علمی و تکنیکی و فلسفی و تحلیلی را ندارد (برخلاف عربی و ترکی) بلکه کل زبانهای خاورمیانه (عربی، ترکی و فارسی) و نیز زبانهای موجود در افغانستان و پاکستان و هند (پشتونی، اردو، هندو و ...) بسبب دور و مهجور بودن از انقلاب علمی و صنعتی و ادبی و هنری اروپا، همگی جزو زبانهای مقلد و مترجم‌اند، و نه زبانهای مُحَقِّق و خَلَّاق، و زبان فارسی، حتی در عرصه تقلید، از عربی (مصر و لبنان و سوریه) و ترکی (ترکیه) عقب مانده است. در این باره نگاه کنید به:

-URIEL HEYD 1954 "LANGUAGE REFORM IN MODERN TURKEY" ORIENTAL NOTES AND STUDIES No:5

داریوش آشوری: بازاندیشی زبان فارسی- نشر مرکز 1372 -
 تریبون شماره 6: واژه و زبان در فارسی تألیف تربیت باحاشی این قلم. آرشو -
 محاکمه‌اللغتنین، امیر علی‌شیر نوابی (نظام‌الدین) ترجمه استاد تورخان گنج‌آبی، چاپخانه فردوسی 1327 -
 مقایسه‌اللغتنین، دکتر جواد هیئت، ویژه نامه وارلیق 1379. -
 زبان مشترک و زبانهای مادری از همین قلم، روزگار نو، پاریس شماره مسلسل: از 172 تا 186. -

راه «پان فارسیسم» و «پان آریانیسم» تقی‌زاده را، پس از بازگشت وی به ایران، همشهری و هم‌فکرا «حسین کاظم زاده» در مجله «ایرانشهر» ادامه داد که در آن عباس اقبال (آشتیانی)، رضا زاده ی شفق (تبریز)، رشید یاسمی (کرد)، ابراهیم پور داوود (گیلانی) و مشفق کاظمی... قلم می‌زدند و همگی بعد از پیشکسوتان سطح بالای دانشگاه تهران و به اصطلاح «روشنفکری» عصر رضا شاهی شدند که قدمی در راه زبان مادری خود برداشتند که سهل است به دشمنان قسم خورده زبان مادری خودشان، و به مبلغان «پان فارسیسم» مُبَلِّل شدند. تنها دکتر تقی‌ارانی از چاه «کیش» پان آریانیسم و «مذهب» پان فارسیسم خود را نجات داد، ولی در چاله ایدئولوژی استالینیسم افتاد.

تقی‌زاده پس از بازگشت به ایران (1926)، باز هم مشروطه‌خواهی و دموکراسی‌دوستی و ایده‌های اجتماع‌یون-عامیون یعنی (سوسیال دموکراسی) را کنار گذاشت و به عنوان وزیر دارائی و به همراه محمد علی فروغی و به رهبری رضا شاه پهلوی قرار داد (1933 م = 1312 هـ) را امضاء نمود و به مدت (دو - سی سال : 2×30=60) شصت سال یعنی تا 1993، نفت جنوب را در انحصار انگلستان گذاشت و به کاغذ پاره‌ای دو جانبه و پا در هوای «شرکت داری» و «مظفرالدین شاه»، جنبه رسمی و قانونی داد: زیرا که وزیر دارائی (تقی‌زاده) به همراه نخست وزیر و رضا شاه آن را امضاء کرد و از تصویب مجلس شورای ملی «شاه ساخته هم گذشت. قرار داد یکه این چنین جنبه قانونی یافته بود تنها از طریق «ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور»، می‌شد آن را به صورت قانونی در پیشگاه «دادگاه لاهه» و هر مرجع بین‌المللی دیگر، لغو کرد و حزب توده که «شعار ملی کردن صنعت نفت جنوب» را می‌داد، به گفته «ایرج اسکندری»: «حزب توده در واقع چوب لای چرخ ملی شدن نفت می‌گذاشت، در آن صورت حتماً ایران در دادگاه لاهه محکوم می‌شد، و ممکن نبود که خود وکیل با شرف انگلیس هم به نفع ایران رای دهد.

این آخرین کار (خیانت) سیاسی تقی‌زاده نبود که خود نیز چند بار «آرزوی مرگ پیش از امضای آن را کرده بود». اما به قول معروف: «عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگو»: تقی‌زاده این شهامت را داشت که بعد از اشغال ایران و خلع رضا شاه از سلطنت استبدادی (پس از سوم شهریور 1320) به وسیله متفقین، (به سبب همسویی و تمایل رضاشاه به آلمان هیتلری)، به مجلس شورای ملی آمد و درباره پرونده نفت گفت:

من در امضاء آن قرارداد «آلت فعل بودم». دکتر مصدق با اینکه از تقی‌زاده بخاطر عقد آن قرارداد چون خائنی نام می‌برد که زمانه مانند او را نخواهد زانید. اما با استناد به این اعتراف علنی تقی‌زاده، و «آلت فعل» بودن او بود که توانست نفت را در سر تا سر ایران با حمایت ملت (بخش شهر نشین آن) ملی کند. (البته با حمایت ضمنی ترومن و زنده بودن استالین). لذا نمی‌توان این خدمت تقی‌زاده به ملی شدن صنعت نفت را فراموش کرده و بر آن چشم بست.

تقی زاده در قتل عام قشون شاه که به گفته خلیل ملکی (خاطرات) پانزده هزار نفر، و بنابه بعضی ارقام تا بیش از بیست و پنج هزار نفر در آذربایجان کشته شدند درست نظیر دکتر مصدق، اعتراضی و لو در حد تعارف خلیل ملکی هم نکرد. اما حداقل سکوت کرد، و همانند کسروی، پیشاپیش فرمان کشتار هموطنان خود را صادر ننمود که: «این عناصر فاسد و وطن فروشان بی شرافت باید محو و نابود گردند» کسروی به ارتش توصیه می کند که: « شما میروید که با یک دسته راه زنان و تارا جگران نا کس جنگ کنید باید به آنها نبخشید. باید رحم از دل های خود بیرون گردانید. باید ریشه شرارت را بر اندازید» پرچم، شماره 121 (21 خرداد 1321).

تقی زاده از زمان تاسیس «لژ بیداری ایرانیان» مانند آیت الله طباطبائی عضو فراماسونری بود: آیت الله شیخ ابراهیم زنجانی (رئیس دادگاه شیخ فضل الله نوری) در معرفی دوستان و هم محفل های خود از جمله تقی زاده می نویسد:

چند نفر در مجلس قانون فهم بودند از جمله آقایان مشیر الدوله و مؤتمن الملک و ذکاء الملک [محمد علی فروغی] و من بودیم. تقی زاده «بهترین همه بود، افسوس که رفت. سلیمان میرزا (اسکندری) و حسینقلی خان نواب هم بد نبودند. بعد از حاج سید نصر الله تقوی (اخوی)، کمال الملک (نقاش)، حکیم الملک، سردار اسعد (بختیاری)، ارباب کیخسرو (زرتشتی)، دبیر الملک، سید حسین خان کحال (چشم پزشکی) و حاجی سیاح هم نام میبرد. نگاه کنید به اینترنت:

Google/taghizadeh Hassan
You will need their font and instructions: securing the persien

به نوشته امیر نجات در کتاب «فراماسونری» تقی زاده بعدهایی خواست که فراماسونری ایران را از مصر و انگلستان و غرب مستقل سازد اما با کار شکنی «شریف امامی» و دیگران رو به رو می شود. این کار نیز اگر موفق می شد مسلماً از خدمات او به حساب می آمد زیرا «فراماسونری» به عنوان یک کلوب و محفل سیاسی که قصد به دست گرفتن قدرت یا تقسیم آن در کشور های مختلف را داشته و دارد، منادی شعارهای آزادی و برابری بوده و هست، و در نفس خود نظیر ایده عدالت طلبی سوسیالیستها و کمونیستها، بدنبوده و نیست. آنچه فراماسونری ایران را نظیر «چپ ایران و راست حاکم بر ایران» لکه دار و بد نام کرده است، علاوه بر دزدی و وطن فروشی بعضی از رهبران نشان، در ضمن وابستگی و خیانت های ناشی از آن (بخصوص نوکر صفتی رهبران راست، چپ و فراماسون ایران) بوده است. من طی چهار مقاله در «نامه جمهوری» پاریس، با سر دبیری آقای مهرداد ارفع زاده، به عنوان فردی غیر فراماسون به این مساله پرداخته ام.

به این امید که شاید خود فراماسونهای ایرانی به نقد خدمات و اشتباهات و خیانت های خود به ملت خویش (ایران) بنشینند. جز (دکتر حسین فاطمی) همه وزرای خارجه ایران وابسته به فراماسونریهای مختلف بودند و تمام قرار دادهای اسارت بار به وسیله آنها امضاء شده است، در حالی که تاریخ شهادت می دهد که استقلال امریکا به وسیله: واشنگتن، جفرسون، ادامز و فرانکلین تحصیل شده که عموماً فراماسون و در عین حال میهن دوست بودند. ناپلئون و ویلینگتون، هر دو فراماسون بودند و از کشور خود و منافع ملی خویش، در مقابل هم دفاع کردند. لذا فراماسیون بودن بمعنی اجنبی پرستی و وابستگی و نوکر صفتی نیست و نمی توان حتی همه فراماسونهای ایرانی را هم با یک چوب راند و با سیاه و سفید کردن، مانع تحلیل علمی، در مورد افراد و جریانهای معین شد.

به هر حال تقی زاده یکی از شخصیت های شاخص فراماسونری ایران بود و قصد داشته بنا به نوشته امیر نجات، فراماسونری ایران را از وابستگی نجات داده و مستقل سازد که توفیق نیافت. اگر معیار سنجش اعمال سیاسی را نه به نتایج، که به نیت حمل کنیم (که کار دستی نیست) از این نظر تقی زاده را بایستی «خادم» شمرد. اما ابعاد «خیانت» او در امضاء قرار داد نفت و پشت کردن به ستارخان و یاران او در پارک اتابک و بالاخره سکوتش در کشتار و غارت آذربایجان بوسیله ارتش شاه در سال (1325)، به حدی است که همه این جزئیات را می پوشاند. خود گردانی در هر امری خوب است چه راست، چپ و چه در فراماسونری.

تقی زاده از لحاظ مالی، فردی درستکار بود، با طبعی مستغنی. او تا پایان عمر در خانه ای ساده و اجاره ای زیست و با وجود داشتن امکانات شغلی: (وزیر دارایی و رییس مجلس سنا)، ثروتی نیا نداشت.

اکثر برگزیده های تقی زاده از لحاظ علمی افراد شاخص و با استعدادی بودند، اما از جمله در دانشگاه تهران خود آنها مافیایی درست کرده بودند و مانع شکوفائی و پیشرفت کسانی میشدند که حاضر به تأیید استادشان و سرپرستی به مافیای آنها نبودند (نقل سخن استاد دکتر محسن هشترودی). از برگزیده های سیاسی تقی زاده بی خبرم. در پایان به جنبه پر اهمیت علمی و ادبی تقی زاده نیز بایستی اشاره ای کوتاه شود: «تورق در «بیست مقاله» و آنچه تا کنون به همت ایرج افشار منتشر شده، و از جمله کتاب فشرده «مانی و دین او» که راه گشای مانی شناسی در ایران است، وسعت معلومات او را با تسلطش بر سه زبان علمی غرب (انگلیسی، فرانسه و آلمانی) و سه زبان علمی و ادبی و عرفانی شرق (عربی، فارسی و ترکی) نشان می دهد.

از تقی زاده کتاب کوچک دیگری به نام «از پرویز تا چنگیز» باقی مانده است. قرار بر این بوده که جهت ساختن کلیشه ای از تاریخ آریائی در ایران: حسن پیرنیا، تقی زاده و عباسی اقبال هر یک بخشی از این تاریخ را بنویسند.

پیرنیا قبل از اسلام را تمام کرد که گاه در این مهم به «سرقت ادبی» تاریخی هم متهم شده، و تاریخ «آل اشکان» اعتماد السلطنه را بدون آنکه اشاره ای کند ضمیمه تاریخ خود نموده است. عباس اقبال تاریخ مغول را نوشت که از یک فارسی زبان پیش از آن نمی شود انتظار داشت. به هر حال کار موفقی در همان کادر مفروض است اما اشتغالات تقی زاده مجالی به او برای تالیف نداد و بناچار سر هم بندی کرد.

شاید هم تغییر عقیده و تحول مشی فکری او یعنی روی گرداندن از کیش “پان آریانیسم و پان فارسیسم” هم بی تأثیر در این سر هم بندی کردن و رفع تکلیف نبوده است. زیرا او، تجسم آن دو “پانیسم” را در حکومت جهمی رضا شاهی بدرستی دیده بود و از چند و چون جنایات آن، بهتر از حاشیه نشینان پاکدلی چون کسروی و مسحور شدگان و خود فروختگان دیگر، آگاهی داشت.

از تقی زاده به عنوان یک رَجُل سیاسی نمی توان انتظار دیگری غیر از مخالفت ضمنی و تلویحی با گذشته خود داشت سکوت مطلق او در مورد مقوله پوچ، بی معنی و بی محتوایی چون “نژاد آریائی” که در تناقض با شخص و تبار خود او هم بود (همچون کسروی به عنوان سید صحیح النسب) بمعنی دلیل باز گشت وی، از عقاید غلطی بود که خود او، زمانی از مُبلغان، پیشروان و نقشبردان آن بود. مخالفت علنی او با فارسی سره نویسی. (امثال کسروی و دیگران) و مخالفت با “پان فارسیسم” حاکم که خود از بانیان اصلی آن دیوار کج بود، شاید، جهت جبران نتایجی زیانباری بوده است که به نظرش جنبه ضد ملی و ضد انسانی آشکاری داشتند. تقی زاده به نقل دانی ام “سلطان قرایی”، در جلسات ادبی و علمی خانه اش، وقتی می دید که اکثریت تُرک هستند می گفت: “اکثریت تورک دی تورکی دانیساجام: اکثریت باترکان است پس ترکی صحبت خواهم کرد” از دانی ام پرسیدم “پس فارسی زبانان چه میکردند گفتند: “گوش میدادند، خیلی هاشان میفهمند و تظاهر به ندانستن میکنند”. به نظر من این «ارتداد» تقی زاده از “پان آریانیسم” و به خصوص از “پان فارسیسم” را کاسه های از آش گرمتر نسل دوم بر او نپخشیدند.

در نوشتن تاریخ معاصر ایران و آذربایجان ستم دیده ما، چه سیاسی و اجتماعی و چه ادبی و علمی (نجومی) نمی توان شخصیت تقی زاده را نظیر کسروی و دیگر بزرگان علم و هنر و ادب و سیاست و... مان نادیده گرفت.

تقی زاده اگر پاکی ستار خان و پاکدامنی کسروی و بزرگواری پروفیسور هشترودی را نداشت، اما فردی معقول و معتدل بود، بر خلاف کسروی که راه افراط در مورد: زبان، ملیت نژاد و دین در پیش گرفت و کارش به ادعای پیغمبری کشید: (نوشتن کتاب “ور جاوند بنیاد).

تقی زاده در زندگی سیاسی و عقیدتی خود همچون یک دیپلمات محافظه کار و عاقبت اندیش، اما به وقت خود گاهی با شهامت، از کج رویهای خود، تلویحاً و تصریحاً بازگشت کرده و مسیر معقول و معتدلی در پیش گرفت. مطالعات وسیع، دسترسی به منابع و اطلاعات دست اول و هوش سرشارش نیز به او این امکان را می داد.

در قضاوت تاریخی خویش، چه در مورد جریانهای سیاسی و اجتماعی یا حوادث تاریخی، و چه در قضاوت درباره شخصیت ها و افراد، همواره بایستی حساب نیک و بد، شاهکارها و اشتباهات و بالاخره خدمات و خیانتهای آنها را از هم جدا و سوا نگهداشت. جمع جبری نیک و بد و خدمتها و خیانتهای عمدی و آگاهانه آنها، نباید باعث چشم پوشی از تک تک آنها شود، هر چند بیلان کلی کارهای یک فرد یا یک جریان نیز ضروری است. ظاهراً هنوز تاریخ ما به قضاوت خدمت و خیانت و نیک و بد رهبران مشروطه کاملاً نرسیده است چه رسد به بعد از آن، و بخشی از این نارسایی ها، نتیجه کم کاری ماست. قضاوت تاریخی وقتی بر «خرد تاریخی» ما می افزاید که با بی غرضی و به دور از حب و بغض های شخصی، عقیدتی، قومی، دینی و ملی، و با وسعت دید و حوصله، به سنجش پیردازیم و معیار “زمان تاریخی” را با “زمان عادی” عمر فردی برابر نگیریم. همه اینها کاری بس سخت و نوعی ریاضت روحی و فکری می طلبد که داشتن صلاحیت علمی و دانستن روش شناسی و منابع تحقیق هم مزید بر آن است: به همین سبب بایستی بر تألیف جمعی و گروهی عادت نمود. سخن را با بیتی به ترکی آذربایجانی مان پایان می دهم و به کلام خود حُسن ختام می بخشم

چالخالاندیقچا دولاندیقچا زامان نهر کیمین
یاغی یاغ اوسته چیخار آیرانی آیرانلیق آلی
کیمسه اینسانی سیور عاشیقی حوریت آلا
یمک حوریت الان یرده ده، اینسالیق آلی

ترجمه به فارسی

(هر چه به هم می خورد و می گردد زمان مانند تگار) کره گیری
(روغنش با روغنش می رود و دوغش با دوغ اش) نیک و بدش از هم جدا می شود
هر کس انسان را دوست داشته باشد عاشق آزادی می شود
آری، در جایی که آزادی باشد انسانیت ممکن می شود

.....

زیر نویس ها:

1- تقریباً اکثریت قریب به اتفاق مورخین و شرق شناسان غربی و کسانی که در ادیان گذشته و زنده تحقیق کرده و میکنند “دین زرتشتی” را دین رسمی عصر ساسانی (226-642) میلادی، در ایران آن دوره قبول کرده اند. مرحوم تقی زاده نیز معتقد بر آن بود. تقریباً بیش از ده سالست که خواندن یک جمله از “مانی”، در پیچه ای از حقایق تاریخی را بر من گشود و تردید ایجاد شده در تحقیقات بعدی به این یقین مبدل شد که:

ظهور شخص زرتشت یا پدیده ای به نام زرتشتی یا منسوب به او، در کناره رودسیحون و پیش از ورود اقوام «ودائی» مذهب به هند، - تخمیناً (1800 تا 1000 ق م) یک موضوع قابل بحث از لحاظ قرائن تاریخی است و شایعه رواج و حتی رسمیت داشتن دین زردشتی در دوره ساسانیان، ادعای بی سند و مدرکی است که دلایل خلاف آن وجود دارد. « - مانی» در کتاب «کفالایا» که بلافاصله بعد از شهادت فجیع او و بامر بهرام اول ساسانی (بعد از 36 روز شکنجه) به وسیله پیروان و جانشینان با فرهنگش جمع آوری شده است (حدود 275 میلادی) چنین می گوید: «از زرتشت هیچ نوشته کتبی در دست نیست». نگارش این سخنان در زمان چهارمین پادشاه ساسانی، بیانگر آن است که ادعای جمع آوری اوستا در زمان اردشیر بابکان و حکایت مربوط به «تئسر» و نیز «آردویراف» از جعلیات بعد از اسلام است. به نظر میرسد: دین زرتشتی به جای قرن سوم میلادی (226) در قرن سوم هجری و زمان مأمون خلیفه دانشمند و دانش پرور عباسی (813-833 = 198-218 ه. ش) ساخته و پرداخته شده است. در رأس و رهبری این دین-سازان، «آذر فرنیغ فرخزادان» قرار داشت. او با تألیف بخش مهمی از کتاب «دینکرد» مبارزه و مقابله با اسلام را به وسیله دین مرکب زرتشتی آغاز نمود. فرنیغ و «همراهان» دیگر او در واقع شعوبیه زرتشتی اولین بودند. همه آنها نه تنها از کتاب «گاتها»ی زردشت خبری نداشتند بلکه با ترکیب 22 دین به نام او، در واقع معجونی آشتی ناپذیر از ادیان گذشته و موجود در ایران ساسانی رابه وجود آوردند که هم اکنون نیز این تنش زدائی عقیدتی ادامه دارد. بعضی از مسلمان زادگان سعی در گاتهای کردن دین زردشت و زرتشتیان داشته و دارند که در واقع پیروی در کتاب «کوششی در اسرار زبان و خط هاو مذهب پارسیان» (می کنند که تنها: 1884) Martin HAVG «از عقیده» مارتن هوگ گاتها را از آن زردشت می دانست. او معتقد به تحریف دین زردشتی از عقاید خود زرتشت بود.

موله (در واقع پیشکسوت همه بوده است) البته بعد از مانی، که به (MOLE در ضمن مطالعات خود دریافت که دانشمندی به نام نظر من ایران پیش از اسلام مردی به عظمت او به وجود نیاورده است، هر چند از نظر فرهنگی او و دین او از مغشیل بر خاسته و مسیحیت و بودایی، زروانیسم و مهر آیینی و... را در هم آمیخته است). «موله» می گوید: سنت زرتشتیان که پیامبری بنیاد گذار دین آنان بوده، امری متأخر است و ناشی از این انگیزه ی زرتشتیان است که در اثر فشار اسلام می خواستند بگویند دین آنان نیز همانند دیگر ادیان عمده، پیغمبر و بنیاد گذار داشته شده است:

Molé.M

-La légende De Zoroastre selon les textes pehlevi Paris 1967.

-Culte, Mythe et conmalogie dans l'Iran ancien Paris 1963.

تنها این نکته بر سخن استاد افزودنی است که سر و ته 22 دین را شعوبیه زردشتی، به رهبری آذر فرنیغ تحت نام یا عنوان مشهور زردشت خواستند به هم آورند ولی در مقابله و مبارزه با اسلام موفقیتی نصیبشان نشد. علاوه بر آذر فرنیغ فرخزادان معاصر مأمون عباسی، در همان قرن سوم هجری کسانی دیگری نیز بودند که میتوان از مهمترین آنها به قرار زیر یاد کرد. «منوچهر جوان جمان» پسر «گشن جم» مؤلف دادستان - ی دینگ (مجموعه آراء دینی) و نیز «نامه ها» «زاد سپرم» یا «زاتسپر» برادر و رقیب منوچهر و مؤلف کتاب معروف «زاتسپر».

نوه آذر فرنیغ به نام «آذر پاد پسر امید» ان «امید» یا «همه» یا «همت» که مدون کننده ی نهایی کتاب دینکرد است. مردان فرخ «پسر» اورمزد «مؤلف شکند گمانیگ و زار (و ریچار) که به «گمان شکنی» میپردازد» کتاب «بند هشن» تألیف چند نفر است که به نام «فرنیغ اشو هشت» تمام شده است.

لیست این سیاهه کم محتوا نسبتاً طولانی است و از جمله می توان به کتاب بی مسمای «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» زنده یاد دکتر احمد تقضلی مراجعه کرد. مؤلف و سر کار خانم دکتر ژاله آموزگار (خونی) به خوبی می دانند که هیچ تألیف زرتشتی وجود ندارد که به بعد از اسلام متعلق نبوده و منتسب به قبل از اسلام نشود. کتیبه های شاهان ساسانی هم (جز از دید لغت شناسی)، فاقد ارزش ادبی واقعی هستند و ابداً به آنچه که دنیا از اوژه «ادبیات» برداشت می کند، ارتباطی ندارند. البته خود زردشتیان عادی، نه تنها ساسانیان که هخامنشیان را هم با خلط کردن (آوردن) (با) (اهورا مزدای) گاتها، زردشتی قلمداد می کنند. در سر آغاز کتاب «آردویرافنامه» که به قرن چهارم و احتمالاً پنجم هجری مربوط است نیز مؤلف مدعی است که اوستا را که در عهد کیانیان (که با ترفندی خاص مترادف هخامنشیان تلقی میشوند: دارا پسر دارا - ی کیانی را همان داریوش سوم فرض میکنند) بر پوست گاو نوشته بودند به تعداد دوازده هزار پوست گاو، اسکندر گجستک (ملعون) رومی (ونه مقونی) آنرا سوزانید (و در آب افکند) تا طلاهای آنرا مصادر کند.

از رقم دوازده هزار (برابر ادوار زرتشتی: 12000 = 4 × 3000) معلوم است که اغلب مورخین مابعد و رقم انس و آفت، و با واقعیت عقلی و تحلیل علمی کاری نداشتند. اردو ویراف را مؤید مؤیدان عهد اردشیر و یا شاپور هم تصور کرده اند و رنده یاد آقای تقضلی برخلاف مرحوم محمد جواد مشکور، اردو ویراف را با «وه شاپور» یا «به شاپور» مؤید عهد نوشیروان یکی می انگارد: تاریخ ادبیات پیش از اسلام صفحه 168/ نیز: گفتار درباره «دینکرد» محمد جواد مشکور: صفحه 5، 55 و 64. البته میدان خیالپردازی و عقل سنیزی برای آیندگان و رهروان این طریقت کاملاً باز است.

گفتار در مورد زردشتی نبودن ساسانیان و دلایل آن موضوع مفصلی است و از حوصله این مقاله خارج است. بنظر من هر تحقیق بیغرض و مرضی که قصد «باج دهی» یا «کینه توزی» با دین زردشتی و زردشتیان را نداشته باشند (که در میان آنها نیز انسانهای وارسته و دانشمند چون زنده یاد فیروز آذرگشسب وجود دارد)، به صورت مستقل به نتایجی که آقای «موله» رسیده نزدیک می شود.

به عنوان فضل متقدم از محقق و دانشمند محترم آقای ناصرپور پیران نیز بایستی یاد کرد که با اشاره اندک ولی کافی به نتایج مشابهی مستقلاً رسیده اند. امید که مطالب مشروح از ایشان بخوانیم.

2- راجع به مهاجرت زردشتیان به کشور « هندوستان » بعضی مدعی هستند که بلافاصله پس از حمله ی اعراب مسلمان انجام گرفته است: محمد جواد مشکور- گفتاری در باره «دینکرد» صفحه ی 74-75. امروزه معلوم شده است که مهاجرت در سال (325 ه.ق مطابق با 936 میلادی و برابر 315 ه.ش) آغاز شده است یعنی پس از تنظیم دین زرتشتی که از ترکیب ادیان سابق موجود در ایران عهد ساسانی بوجودش آوردند، آن ادیان بیست و دو گانه در رقابت با هم، همچون خانگاه ها و یا مذاهب کشور های مسلمان، مسیحی و یا ادیان مختلف موجود در هند بودند که هر چند جمعاً به نام اسلام، مسیحیت و یا هندوئیسم نامیده می شوند اما با هم اختلاف و رقابت دارند. مثلاً در دین هندوئیسم، طریق « ویشنو-ئی » ها پیروان نحله «شیوا-یی» را به معبد خود به عنوان مُرُتد و نجس راه نمی دهند. اوضاع دوره ساسانی نیز مشابه آن بوده است که علاوه بر زُروان-پرستی، مهرآیینی و ناهید پرستی که در اواخر دوره هخامنشی هم، رایج بوده است. ضامن نام خدا-هاییکه در دین زرتشتی به امشاسپندان:(همیشه اسفند ها: مقدس- های جاوید) ششگانه مشهورند، در میان آنها دیده میشوند. این گروه مهاجر زردشتی شده در ایران و سواد (عراق کنونی)، وقتی به هند می رسند با نحله «زردشتیان قدیم» و سپس با خود کتاب «گاتها» آشنا می شوند که به زبان اوستائی (که لهجه ای از سانسکریت است) تألیف شده است. قدیمیترین نسخه آن در موزه سلطنتی کپنهاک است به سال (667 یا 702 ه.ش) برابر با (1323 یا 1288 میلادی) متعلق است (نظر گلدنر)، یعنی همزمان با سعدی و بیش از پانصد سال بعد از کتابت دینکرد نوشته شده است. من که خود به دنبال یافتن سندی برای اثبات وجود زردشتیان در عهد ساسانی بوده و هستم، در مسأله مهاجرت نیز ناکام شدم و معلوم شد که مهاجرت زرتشتیان از ایران به هند، نه بلافاصله که چهار قرن بعد از حمله اعراب و صد تا صد و بیست سال بعد از ایجاد اتحاد میان ادیان موجود در ایران، (تحت نام یاعنوان زرتشتی) صورت گرفته است

3- فلسفه وجودی پادشاهی پهلوی وایدئولوژی آن که برای مقابله با ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم بوجود آمده نظر من به قرار زیر بوده است:

الف: پان فارسیسم: در دوره پهلوی زبان فارسی را که از صورت یکی از سه زبان اساسی بعد از اسلام ایران بود(در کنار عربی به عنوان زبان دینی - فلسفی و علمی و ترکی به عنوان زبان قشون اشرافیت و سلطنت)، به صورت زبان انحصاری، جانشین و قاتل مبدل ساختند. «زبان مشترک» را با انحصار دولتی و سر نیزه پلیسی کاری نیست. رسمی شدن فارسی از نظر حقوقی به معنی غیر رسمی شدن «خواندن و نوشتن» دیگر زبانها در ایران بوده و هست: (آپارتاید فرهنگی).

ب- پان آریانیسم (نژاد پرستی): ایرانیان را از نژاد پاک و موهوم آریایی قلمداد کردند که از نژادهای لایذنا پاک سامی و ترک و .. جدا بوده و کلاً تافته جدا بافته هستند

لفظ ایران را هم بعضی سر زمین آریائی تلقی کردند بی آنکه با واقعیت و سر گذشت این « خاک پاک » به قول خود کاری داشته باشند در حالیکه انسان فقط یک نژاد است و تاریخ، قومی به نام قوم آریائی نمی شناسد چه رسد به نژاد آریائی مورد ادعای نژادشناسان ژنتیک-ندان وطنی. آنها بر اساس این نژاد پرستی مبتنی بر موهو مات و خیالات به تحقیر هموطنان ترک و عرب و لر و گیلک و.. خود پرداختند و ادبیاتی بیمار در عصر پهلوی شکل گرفت که در خارج و داخل، شاهد تراوشات فکری و عملی مبتلایان به «سندرم» آن هستیم. بقول مولانا:

با خیالی نامشان و ننگشان
با خیالی صلحشان و جنگشان

جالب آن است که اکثر مدعیان «پان فارسیسم و پان آریانیسم» زبان مادریشان فارسی نبوده، و عموماً مسلمان و یا مسلمان زاده و حتی سید اولاد پیغمبر بوده اند (بقول خود سامی نژاد)، و یا تبارشان از طرف مادر یا پدر و یا هر دو به ترکان ایرانی می رسیده و میرسد. حکایت اینها را پروین اعتصامی نیک به شعر کشیده است.

سیر یک روز طعنه زد به پیاز
که تو مسکین چقدر بد بوئی...

ج - خاک پرستی به جای مردم دوستی: چون بر نامه جذب و حل زبانی و «نژادی»، اساس سیاست رسمی کشور در دوره پهلوی بود، لذا ملی گرایی بر خلاف سرود ملی زمان مظفر الدین شاه، نه ناظر به مردمان گوناگون کشور، که راجع به خاک پرستی بود. سرود ملی سابق به صراحت از خاک پرستی سخن می گوید تا مردم دوستی و تنوع قومی را نفی کند: خاک، سر چشمه هنر است و نه مردمان گوناگون با تنوع زیبای فرهنگیشان

ای ایران ای مرز پر گهر
« ای خاکت سر چشمه ی هنر »

د- فرد پرستی (شاه پرستی) : در شعارهای حقارت آمیزی چون : «چه فرمان یزدان چه فرمان شاه» خود را نشان می داد و با « باستان گرائی » هخامنشی و « شاه پرستی » شاهنامه ای و آریایی گرایی - زرتشتی ، تقویت می شد که : « همه بندگانیم خسرو پرست ! » و طبعاً تمام کارها تنها با اراده ملوکانه یک فرد انجام می شد و قول امیر عباس هویدا در جواب خبر نگار فرانسوی شاهد این مدعاست که از وی به عنوان شخص دوم (نخست وزیر) ایران سؤالی کرد و هویدا در جواب گفت : « در ایران ما فقط شخص اول داریم ، نقطه ، تمام »

ه- مدرنیزاسیون : به تقلید از ترکیه و اروپا، پادشاهان پهلوی علاقمند به مدرنیزاسیون و ظواهر مادی آن یعنی مدرنیزم بودند ولی با مدرنیته یعنی فلسفه مدرنیسم مبارزه میکردند : که حرمت گذاشتن و نهادینه کردن آزادی و برابری انسانی شهروندان است. کشف حجاب اجباری نظیر دو بار کلاه پهلوی و فرنگی گذاشتن به سر مردان کشور، در واقع تجاوز به حرمت شخصی و آزادی فردی زن و مرد ایرانی بود و سرباز خانه ای دیدن جامعه . لذا مدرنیسم ما هرگز به ایده و فکر مدرنیته تماس نگرفت و ریشه پیدا نکرد تا خود جوش باشد و تقلید را پشت سر گذار

”سید حسن تقی زاده“ 1 Kommentar to

1

heyderoglu ehmed 19. November 2006

<http://www.kitablar.com>

<http://www.kitablar.org/>